





پیغام عشق

قسمت هشتصد و بیست و هفتم





سلام خدمت آقای شهبازی عزیز 

و دوستان همراه گنج حضور 

غزل ۳۰۷۴ از برنامه ۹۱۵

❁ پیروزه یا پیروزی؟ ❁

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

◆ مسلم آمد یار مرا دل افروزی

آیا من با تمام وجود ایمان و یقین دارم به این که زندگی و خدا که تنها دوست و همراه و یاری کننده من است، دلم و مرکز مرا هر لحظه روشن می کند؟ با چیدن اتفاقات و خاموش کردن چراغ همانیدگی ها، تا دیگر در ذهنم چشمک نزده و هشیاری ام را نبلعند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

◆ چه عشق داد مرا فضل حق، زهی روزی

خدای بخشنده مهربان عجب حس منحصر به فرد و بی نظیری را به من هدیه داده است! «حس یکتایی با خودش» که نظیر این حس خوشایند را در هیچ موفقیت مادی و گرفتن هدیه از هیچ کسی تجربه نکرده ام. خوشا به حال هشیاری ای که عاشق شود و مزه عشق و طلب او را بچشد!

🌟 نکات (از ابیات تکمیلی):

۱- سر من ذهنی ات را بده برود، تا به صورت ذهن پنهان شوی، بعد به صورت عدم آشکار می شوی.

بین هشیاری ات به چه صورت دیده می شود؟ بین کجا سر بیرون می آوری؟ در عدم یا در ذهن؟



۲- تغییرات را از مردم و حتی از من‌ذهنی خود پنهان کن، تو باید در ذهن خودت و مردم گم شوی، محو شوی.

۳- بچه آگاه نیست که دارد همانیده می‌شود، اگر شناسایی زندگی در او به‌وسیلهٔ مادر صورت بگیرد، از بند آن همانیدگی ناهشیارانه هم آزاد می‌شود.

۴- اگر نیاز بچه را برطرف کردی، تبدیل به خواسته و حرص نمی‌شود.

۵- در بوم خودت (کشور، شهر، خانهٔ خودت) زندگی کن و همان‌جا را اصلاح کن، نیازی به تغییر محل نیست. از مکان آرامش نخواه.

۶- هروقت از چیزی ترسیدی و دچار استرس شدی، بگو:

🌸 شاد باش و فارغ و ایمن

۷- هروقت دچار غم و دل‌گرفتگی شدی، بگو:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳

🌸 من غم تو می‌خورم، تو غم مَخَوَر

۸- هروقت حس کردی زندگی چیز شگفت‌انگیزی به تو نشان داد تا خودش را بر تو ثابت کند یا پیامی دریافت کردی یا پیشرفتی در خودت دیدی، بگو:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴

🌸 هان و هان این راز را با کس مگو

۹- تو نباید چیزی را در اتفاق بفهمی و نباید چیز مجهولی را بدانی، وگرنه در ذهن کشیده می‌شوی، بگذار راز باقی بماند.



خدا در کلاه اتفاقات و اشخاص می‌رود، و می‌آید تا از تو جست‌وجو کند، ولی تو باید روزه سکوت و نفهمیدن بگیری، نه به زبان و نه به فکر چیزی با کسی و حتی با خودت در میان نگذاری و حتی با خود خدا. خاموشی مطلق!

سؤال خدا هم برای گشوده‌تر شدن فضای درون توست که ببیند ساکت می‌مانی یا نه؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴

هان و هان و هان این راز را با کس مگو

گرچه از تو، شه کند بس جستجو

۱۰- من ذهنی «صبر» را نمی‌شناسد، برعکس به او بگو: «عجله» نکن! عجله را خوب می‌شناسد. عجله که نکردی نور خدا می‌آید و می‌توانی صبر را ببینی که آن‌جا در درونت هست و از بودن صبر در درون بهره ببری.

۱۱- کندی و تنبلی بچه‌ها آینه کندی و تنبلی خودم هست، فقط می‌بینم، ولی عیب نمی‌گیرم و نمی‌گویم، از خودم هم شکایت نمی‌کنم.

۱۲- بابا این کارهای من مخرب است! با ابیات مولانا عمل کنم، تا القانات من ذهنی فلج شود. این توانایی انتخاب را بیندازم دور.

۱۳- اُنصتوا! اتقوا! الآن است که من خرابکاری کنم. درست مانند زمانی که داد می‌کشیم سر راننده‌ای که دارد می‌رود توی دیوار که: ترمز کن! برو بنشین یک گوشه‌ای تا این حالت خشم، ترس، میل به سؤال کردن، میل به گفتن راز در تو تمام شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

◆ اگر سرم برود، گو برو، مرا سر اوست



اگر عقل من ذهنی با تمام ریزه کاری هایش مانند: مکر و حيله، دورویی، نگرانی و ترس، خوشی، تأسف، حس خبط، کنترل، قضاوت، مقاومت، ملامت، خشم، دلسوزی، دخالت، حرص، شهوت، خودنمایی، شک و دودلی، عدم اطمینان می خواست با تسلیم کامل به یکباره فرو بریزد، نترس! و به من ذهنی با استدلال بگو: برو! نگران من نباش! من عقل او که همه کائنات را اداره می کند، در درون دارم. خدا خودش مراقب تمام چهار بُعد و وضعیت های زندگی ام هست که به بهترین حالت ممکن اداره شوند و سامان پیدا کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

◆ رهِیدم از کَله و از سَر و کَله دوزی

اتفاق این لحظه رد پای خدا در زندگی ام است، اتفاق این لحظه کلاه خداست و در زیر آن خداست که به شکل اتفاق وارد زندگی ام شده است. پس به اتفاق هر چه که هست خوش آمد، می گویم و دیگر نمی خواهم آن را مطابق میل من ذهنی تغییر دهم، چون سر من ذهنی را لحظه قبل دادم رفت و در عوض سر خدا را پذیرفتم. پس دیگر نیازی به دوختن کلاهی مناسب آبروی تصنعی من ذهنی ندارم که بخواهم ظاهر قضیه را برای من های ذهنی حفظ کنم، هر چه پیش آمد، خوش آمد.

۱۴- خودت با اختیار خودت ساکت شو تا اتفاقات و ریب المنون ها به زور ساکت نکنند.

۱۵- هر لحظه بین کلاه آبرو بر سر داری، بینداز، سر من ذهنی داری، بگو: برو! من سر خدا و کلاه او را دارم، نیازی به سر تو و کلاهت که طور خاصی به نظر بیایم، ندارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

◆ دهان به گوش من آورد و گفت در گوشم

◆ یکی حدیث بیاموزمت، بیاموزی



سر من ذهنی که رفت، گوشش هم می‌رود. پس گوشِ جانم باز شد و لایق شنیدن پیامِ زندگی شدم. چون من که «گوش» هستم، اصلم شدم و گوش شدم و او هم که «زبان» است، آرام بدون این که حتی من ذهنی خودم هم بفهمد، گفت: در حالت «آنستوا» که باشی و همه گوش! هر لحظه پیامی برای تو دارد که می‌توانی بشنوی، بیاموزی، عمل کنی و عمیق تر شوی.

۱۶- یکی از مشخصات حضور این است که کار زیاد و سازنده دارد. آیا من تا حد اکثر توانم را برای انجام وظایفم صرف می‌کنم؟

- رسیدگی به امور منزل و درس بچه‌ها؟

- خواندن و تکرار ابیات و عمل کردن؟

- رسیدگی به جسمم و مراقبت از آن؟

۱۷- گوش کن! بین این لحظه سروصدای ذهن بابت چیست؟

-۱۸

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۲

روزنِ جانم گشاده‌ست از صفا 🌸

می‌رسد بی‌واسطه نامهٔ خدا 🌸

۱۹- وقتی با دوست، آشنا، شوهر، اقوام و هر انسانی برخورد می‌کنم، حتی اگر کلی حرف برای زدن دارم، باید مثل سوسن خاموش باشم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

◆ چو آهوی خنتی خون تو شود همه مُشک

◆ اگر دمی بچری تو ز ما به خوش پوزی

ذات من نیک است و من نفس‌های «او» را همراه دارم، تمام لحظه لحظه‌های عمرم می‌تواند تبدیل به جان اصلی و عمل صالح شود، به شرط آن که این پاکی را حفظ کنم و به اندازه ذره‌ای ناخالصی از هشیاری ذهنی وارد این لحظه‌ام نکنم.

۲۰- وقتی رنجش و خشمی که از کسی یا چیزی دارم را برای دیگران تعریف می‌کنم یا در ذهنم یادآوری می‌کنم، دارم این لحظه‌های زندگی‌ام را بابت زنده نگه داشتن این رنجش و خشم صرف می‌کنم.

۲۱- ابتدا باید آگاهانه از سکوت‌شنو و عدم‌بین استفاده کنیم تا خودش اتوماتیک‌وار استفاده شود در ما.

۲۲- من ذهنی «رضا» را نمی‌شناسد، برعکسش را بگو: «ناراضی» نباش! نارضایتی را خوب می‌شناسد.

فضا که باز شد می‌بینی که از همه چیز راضی هستی.

۲۳- اگر فقط پرهیز کنم، دیوم در شیشه زنده می‌ماند و همراه این گردنبندهای عیب‌دار از جهان جسم می‌روم، پس باید تبدیل صورت گیرد.

۲۴- خالص خالص از عدم بچرا! آگه از ذهن هم قاطی‌اش چریدی خوش پوزی نمی‌کنی.

۲۵- راضیه «راضی از همه کس و همه چیز» و مرضیه «مورد پسند و رضایت همه کس و همه چیز» توبه کن و برگرد به سوی این لحظه. اگر کمی «نارضایتی» از هر کسی این وسط هست بر نمی‌گردد، ثبات نداری و همین یک مقدار ناخالصی که در «رضا» هست، باز تو را به ذهن می‌کشد.



۲۶- من خودم اشکالات دختری را درست می‌کنم، نگران نباش و فقط اعتماد کن. من بارانم، می‌دانم چطور چمن دختری را آبیاری کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

◆ چو جانِ جان شده‌ای، ننگِ جان و تن چه کشی؟

من جانی هستم که ذهن را می‌بیند و به فکرها جان می‌دهد، پس چطور باید ننگ و بدنامی هشیاری جسمی را با خود همراه داشته باشم و چطور امکان دارد که صاحب کار از کارگر خود امر و دستور بگیرد و زیر دست و فرمانبردار او شود؟! چه ننگ بزرگی ست برای هشیاری خدایی‌ام!

تو که به هشیاری‌ای که کائنات را اداره می‌کند دسترسی داری، چطور متوجه این مطلب ساده نمی‌شوی که «من، من ذهنی نیستم» و پیری بروی بالاتر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

◆ چو کانِ زر شده‌ای، حبه‌یی چه اندوزی؟

تو که با باز کردن فضا به هرآنچه نیاز این لحظه است دسترسی داری و طلایی با ارزش تر از این برای انسان نیست که بداند چه باید بکند و قدرت آن را هم داشته باشد و کارافزایی نکند، چطور داری دنبال خرده فکرهای بی‌ارزش از این ذهن و آن ذهن می‌گردی که جمع کنی برای حل مسائلی که در گذشته ساخته‌ای یا چالش‌هایی که ممکن است در آینده با آنها روبه‌رو شوی؟!

۲۷- نگو من این عیب را دارم، یا این جور هستم، این جور بودم. این قدر «من من» نکن.

خودت را از این من ذهنی جدا کن، بگو: این من ذهنی دنبال تأیید و توجه است در من، این من ذهنی حسود است در من.

۲۸- طلاهای بزرگ را از ایات و درس‌های گنج حضور بکش بیرون و نثار کن بر هشیاری خودت و دوستان.



۲۹- درمقابل زرهایی که من ذهنی و ذهن نشان می‌دهد که: این‌ها ارزشمند هستند، به این‌ها توجه کن! این‌ها را بردار مال خودت کن؛ به یاد بیاور «فر و شکوه و جلال فضای درونت» را که معدن طلاست تا زره‌های کوچولو را بیندازی زمین و دست پیدا کنی به معدن طلای درون.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

◆ به سوی مجلسِ خوبان بکش حریفان را

◆ به خضر و چشمهٔ حیوان بکن قلاووزی

حریف هم دوست است و هم رقیب، یعنی هم مسافرانی که قصد ترک هشیاری جسمی را دارند و هم من‌های ذهنی که قصد اقامت در ذهن را دارند و می‌خواهند تو را هم در این وطن دروغین نگه دارند.

باید طوری فضاگشایی کنی که هر دو گروه را دعوت و تشویق به رفتن از ذهن کنی. آن‌چنان چشم‌انداز زیبایی از فضای حضور برایشان به نمایش بگذاری، که بوی بهشت را در کنارت استشمام کرده و با بودن در کنار تو فضای درونشان باز شود و با چشیدن مزهٔ حقیقی عدم، به فضاگشایی بیشتر و بیشتر راهنمایی شوند.

۳۰- وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ: مردم باید در حضور من و با دیدن رفتار من و شنیدن گفتار من، توصیه و تشویق به فضاگشایی و صبر شوند.

قرآن کریم، سورهٔ عصر (۱۰۳)، آیهٔ ۳

«... وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ»

«... و یکدیگر را به حق سفارش کردند و یکدیگر را به صبر سفارش کردند.»

۳۱- تو به‌عنوان مادر فقط جنست را از هشیاری جسمی عوض کن، به هشیاری حضور و تبدیل شو تا بچه‌ها درست شوند،

همین!



۳۲- در فضای گشوده‌شده که باشی اشکالاتت را هم می‌بینی، نیازی نیست با ذهن ببینی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

◆ شراب لعل رسیده‌ست نیست انگوری

◆ شکر نثار شد و نیست این شکر خوزی

من ذهنی خودت و دیگران، آرامش حضور و فضای باز شده را می‌چشند که این شراب خالص خالص است و نگرانی‌ای بابت رفتن مستی‌اش نیست، لحظه به لحظه در دسترس است، شادی‌اش به تو بخشیده شده بی‌سبب، بدون توقع دادن چیزی نثار شده بر جانت.

۳۳- بوی خوش از ذهن نمی‌آید، از فضای گشوده‌شده می‌آید.

۳۴- خودت را نسبت به بیرون و آنچه ذهن نشان می‌دهد که زندگی دارد، تشنه نگه دار و شیره نکش، تا شراب آن‌وری برسد. در این صورت شراب خالص خالص از عدم می‌گیری و خوش‌پوزی می‌کنی.

۳۵- باید از قوه تمییز که در درون داری استفاده کنی که آیا این شادی که الان در درون حس می‌کنم با سبب است یا بی‌سبب؟ اگر با سبب است، آگاه شوم و شادی‌ام را قبل از این که آن چیز به انتهایش برسد، تمام کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

◆ هوا و حرص یکی آتشی است تو بازی

◆ پیر، گزاف پر و بال را چه می‌سوزی؟

تو باز پادشاه هستی، حالا آمده‌ای آش تتماج پیرزن دنیا را خورده‌ای که همان چشیدن از شیرینی‌های همانیدگی‌هاست و اسیر ذهن شده‌ای.



حالا داری به جای پریدن از روی هر همانیدگی، آتشِ حرص را در درونِ آن روشن کرده و بیهوده پروبالی که می توانست تو را آزاد کن می سوزانی.

بپرا! از قدرتِ واهمانش که در درون هر همانیدگی هست، استفاده کن و بپرا! هرچه تأخیر کنی پروبالت سوخته و بیشتر همانیده می شوی و قدرتِ پریدنت کمتر می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

🌸 یک زمان کار است بگزار و بتاز

🌸 کار کوتاه را مکن بر خود دراز

۳۶- نیازهای حقیقیات را برآورده کن به موقع، تا تبدیل به نیاز روان شناختی نشود.

۳۷- هرچه در هوا و حرص بمانی، داری خودت که هشیاری هستی را می بری در جهت‌ها، خرج می کنی، جان اصلی را می سوزانی و می کاهی. بپرا! تو پروبالِ «شناسایی=آزادی» را داری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

◆ خمش که خلق ندانند بانگ را ز صدا

◆ تویی که دانی پیروزه را ز پیروزی

دیگر شنیدن صدا از زبان مولانا کافی ست، باید خاموش شویم و اجازه دهیم این ابیات کار خودشان را بکنند تا بانگِ خدا را در درون بشنویم. این فقط خود تو هستی که متوجه می شوی این صدایی که می شنوی و به سمت هشیاریت روانه است، صدای فیروزه‌ها و دعوت کردن اجسام برای همانیدن است؟ یا بانگِ زندگی ست که در اعماق آسمان درونت بارها شنیده‌ای و پیروزی حقیقی را در این لحظه را با آن تجربه کرده‌ای؟



بانگی که از طرف زندگی می‌آید، دست اول است و یک‌باره روشن می‌شود، دیگر بعد از آن هر بار که همین صدا را در درون بشنوی، صداست که از ذهن می‌آید. تو هشیاریت را برده‌ای در جوی ذهن، از آن جا دارد دستِ چندم‌ها را برمی‌دارد.

۳۸- ناامیدی هیچ‌جایی ندارد، وقتی من پیروزم تحت هر شرایطی!

۳۹- دارم از شاد بودن و موفقیت کسانی که «مالِ من» هستند شاد می‌شوم، پس وقتی آن‌ها شاد و موفق نیستند، این شادی می‌جهد و من هم همراه آن از جا کنده شده و حالم بد می‌شود.

۴۰- این مطلب که [حال خوب من = حال خوب همسر و فرزندان و اقوام و نزدیکانم] را ذهن نشان می‌دهد، در نتیجه «قضاوت» است و «حقیقت» نیست؛ پس قضاوت برقرار است و داری از عدم ناخالص می‌چری.

پیروزه همانیدگی‌ها را از مرکز توجهت بینداز، یعنی از درجه اهمیت بینداز، تا پیروزی این لحظه را پیدا کنی.

شاد و سلامت باشید ❤️.

مرضیه از نجف‌آباد



با سلام:

«چند اصل و قانون، که نشان زنده بودن ما به زندگی ست.»

هر یک از این اصول یا قوانین، به منزله چراغی است که می تواند راه ما را روشن کند و راهنمای ما باشد.

(۱) حضور در لحظه حال

(۲) تسلیم یا فضا گشایی، یا به زبان ساده تر پذیرش اتفاقات

(۳) وفا به عهد الست

(۴) صبر، شکر، رضا - پرهیز

(۵) شادی بی سبب

(۶) انصتوا - خاموشی

(۷) پذیرش قضا و کن فکان

(۸) قانون جبران مادی و معنوی

(۹) تعهد، مداومت، تکرار و طلب

البته اصول و قوانین دیگری هم وجود دارد که بسیار مهم اند، و هر لحظه ما می توانیم از آنها به عنوان چراغ استفاده کنیم.

این چند اصل که در اینجا بیان شده به نظرم بسیار مهم است، چون برای خودم بسیار راهگشا بوده و چراغ راهم شده، و هر لحظه به تناسب حال از این چراغها استفاده می کنم و از آنها کمک می گیرم تا از دام و تله من دهنی رها شوم.



بر هر یک از ما واجب است که این موارد را مرتب در خودمان بازبینی کرده و با آنها مراقبه کنیم.

در ما دو نوع هشیاری وجود دارد، هشیاری حضور یا نظر که اصل و ذات ماست، هشیاری نظر مانند آسمانی، مرتب در حال وسعت و کش آمدن است، به عبارتی، در درون ما آسمان یا فضایی وجود دارد که همه چیز در آن جا می شود و همه چیز در آن اتفاق می افتد، که با هر فضاگشایی این آسمان باز و وسیع تر می شود.

هشیاری دیگر، هشیاری جسمی است، که عاریه گرفته از این جهان است، از پدر، مادر و جامعه یاد گرفتیم، هشیاری جسمی، محدود، جامد و شکننده است و باید دوره اش کوتاه می بود، چون ناآگاه هستیم، فکر می کنیم این هوشیاری اصلی ماست، در نتیجه فقط هوشیاری جسمی را می شناسیم، در حالی که اداره کننده ما هشیاری ناب خداوندی است که هر لحظه با فضاگشایی می توانیم به آن زنده شویم.

باید خودمان را به سلاح حضور مجهز کنیم، چگونه؟

چگونه می توانیم در این جهان پرهیاهو، در میان من های ذهنی که هر لحظه می خواهند ما را از حضور خارج کنند، به زندگی زنده شویم، و این زنده بودن را حفظ کنیم؟

چطور می توانیم متوجه شویم که در این لحظه به زندگی به عشق، به خداوند، زنده هستیم یا به من ذهنی؟

(۱) اولین نشانه یا اولین چراغ، حضور در لحظه است.

این مهم ترین وظیفه و مسئولیت ماست که خودمان را در این لحظه نگه داریم، و به بودن، به عشق، به خدا، زنده باشیم.

بودن، که حضور در لحظه است باید در لحظه لحظه زندگی ما جاری باشد. همه کارهای ما باید همراه با بودن یعنی آگاهانه انجام پذیرد، همیشه ما باید زنده به این لحظه باشیم، این لحظه زمان نیست خداوند است، زندگی زنده است



که در تمام وجود ما جریان دارد، و همه چیز ما اوست، خداوند خودش را به صورت خلاء در ما نفوذ داده و ما زنده به او هستیم،

به این زنده بودن باید لحظه به لحظه، آگاه باشیم، خداوند را فقط در این لحظه می‌توانیم ملاقات کنیم، به عبارتی، فقط در این لحظه می‌توانیم به خدا زنده شویم، پس چرا ما نمی‌توانیم این اصل مهم را در زندگی مان به اجرا دریاوریم؟ چرا نمی‌توانیم به این لحظه بیایم و در این لحظه بمانیم؟

چون من ذهنی زمان‌گرد است یعنی در زمان زندگی می‌کند، سد راه ماست و نمی‌گذارد ما به این لحظه بیایم، اگر به این لحظه بیایم گرمای این لحظه که گرمای عشق است من ذهنی را نابود می‌کند، در نتیجه من ذهنی از بین می‌رود، اما من ذهنی نمی‌خواهد از بین برود، می‌خواهد باقی بماند، ولی ما به عنوان هشیاری، باید با نظارت بر ذهن، من ذهنی و ذهن را بیکار کنیم، ما با فضاگشایی می‌توانیم به این لحظه بیایم و در این لحظه بمانیم.

باید چراغ در لحظه بودن را، همیشه در خودمان روشن نگه داریم و تمام سعی ما این باشد که در لحظه حال باشیم، در این حالت است که با خداوند احساس یگانگی می‌کنیم، از تفرقه و دویی ذهن آزاد می‌شویم، خداوند در ما متجلی شده و هشیاری بر هشیاری منطبق می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

وقت حضور تو دوتا گشت جان

رسته شد از تفرقه خویشان

(۲) نشان یا چراغ دیگر زنده بودن به زندگی، تسلیم کامل است.



تسلیم پذیرش بی قید و شرط اتفاق این لحظه قبل از قضاوت ذهن است، چون ذهن داریم خوب و بد می کند. قبل از قضاوت ذهن، یعنی هر اتفاقی را باید بدون چون و چرا بپذیریم، این پذیرش بدین معنی نیست که نخواهیم اتفاق را تغییر دهیم، بلکه با پذیرش اتفاق، قبل از قضاوت، مرکز ما عدم می شود در آن لحظه خداوند است که وارد عمل می شود و با خرد خودش به ما کمک می کند تا بهترین تصمیم را بگیریم و چالش پیش آمده را حل و فصل کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط، تسلیم است، نه کارِ دراز

سود نبود در ضلالت ترک تاز

*ضلالت: گمراهی

شرط زنده شدن به بی نهایت خدا تسلیم و پذیرش بی قید و شرط اتفاق این لحظه است، نه سعی و تلاش با من ذهنی، در تاریکی ذهن، ترک تازی کردن، بحث و جدل کردن، و خدا را با ذهن جستجو کردن فایده ای ندارد و شرک است. با تسلیم و فضاگشایی به جنس اصلی مان تبدیل می شویم و به عهد الست وفا می کنیم.

(۳) وفا به عهد الست:

الست یعنی ما به عنوان هشیاری، شاهد بودن خود هستیم، برای شناسایی جنسیت خود به عنوان امتداد زندگی ما به هیچ چیزی از جهان نیاز نداریم، هشیاری برای شناسایی خود حتی به ذهن و فکر هم نیاز ندارد، هشیاری از ذهن برای آفرینش استفاده می کند، نه اینکه تعیین کند که کیست! این حقیقت فقط تجربه و دیده می شود، قابل توضیح با ذهن نیست.



عهد الست می گوید: مرکز ما دایما باید عدم یعنی خدا باشد، ولی ما این کار را نمی کنیم، برای اینکه تحریکات بیرونی، ما را از این حالت بیرون می آورد، هر تایید یا هر توجهی، می تواند ما را از الست خارج کند. برای وفا به عهد الست باید لحظه به لحظه به اتفاقات بله بگوییم، اما ذهن این عهد و پیمان را می شکند، بر ماست که این پیمان را هر لحظه تجدید کنیم، یعنی خودمان را در این لحظه نگه داریم و دیگر به ذهن و زمان نرویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُوا لَعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سست

رُدُوا لَعَادُوا آیه قرآن است. در این آیه خداوند می فرماید: ای انسانِ سست ایمان، تو در توبه و میثاق یعنی برگشت به سوی من تعهد سست داری و عهد الست را شکستی، وفادار به عهد الست نیستی، کار تو این است که با تحمل درد هشیارانه به فضای یکتایی یعنی به سوی من می آیی ولی نمی توانی هشیارانه با من بمانی، و دوباره به ذهن برمی گردی.

(۴) صبر، شکر، رضا و پرهیز:

صبر و شکر:

صبر و شکر از خاصیت های خداوند است، هرکسی صبر دارد و شکر می کند، پس مرکزش عدم شده، کسی که مرکزش را عدم کرده حتما تا حدودی به خدا زنده شده و گرنه ذهن محدود، نه صبر دارد، نه شکر می کند، هر موقع عجله داریم، بدانیم ذهن و من ذهنی در ما فعال است.

شکر می کنیم که بودن در لحظه را یاد گرفتیم، گرچه که ذهن ما را از این لحظه خارج می کند، ولی می توانیم از خداوند عذر بخواهیم و دوباره به این لحظه برگردیم.



زمانی می‌توانیم به طور واقعی شکر کنیم که مرکز ما عدم شده باشد، ذات ما شاکر و قدرشناس است، من ذهنی قدرشناسی و شکر را نمی‌شناسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

صبر همی گفت: که من، مزده ده و صلح از او

شکر همی گفت که من، صاحب انبار از او

صبر همان قانون مزرعه است که برای به بار نشستن درختی باید صبر کنیم و عجله نداشته باشیم، شکر، یعنی ما از جنس فراوانی هستیم، صبر و شکر برکت و فراوانی به زندگی ما می‌آورد و ما را از دیگران بی‌نیاز می‌کند.

رضا:

رضا هم از فضای گشوده شده و مرکز عدم می‌آید، رضا یعنی ما به اتفاق توجه نمی‌کنیم و اتفاق را بازی زندگی می‌دانیم، در اطراف اتفاق فضاگشایی می‌کنیم و راضی هستیم، رضا خصوصیتی است که در من ذهنی وجود ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست

اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم

پرهیز:

وقتی مرکز ما در اثر فضاگشایی عدم می‌شود، دیگر میل نداریم با چیزی یا کسی همانیده شویم، یا همانیدگی جدید ایجاد کنیم، چون می‌دانیم درد خواهد داشت، پس پرهیز می‌کنیم، پرهیز از مرکز عدم می‌آید و در ذات ما وجود دارد،



بنابراین سعی می‌کنیم همواره زندگی همراه با پرهیز داشته باشیم، دیگر هیچ دردی را به مرکزمان راه نمی‌دهیم، پرهیز می‌کنیم از ترس، خشم، توقع، رنجش، کینه، غم و غصه و دردهای دیگر من‌ذهنی.

با شکر، صبر، رضا و پرهیز، جان و هشیاری ما از محدودیت ذهن رها شده و وجود ما لبریز از شادی و آرامش می‌شود.

(۵) شادی بی‌سبب و ذوق زندگی:

یکی دیگر از خاصیت‌های زنده بودن به زندگی، شادی است، شادی بی‌سبب، شادایی که سبب ذهنی و علت بیرونی ندارد، شادی حالت دینامیک و پویای آرامش است، شادی بی‌سبب، چشمه‌ایست که از ذات خداوند سرچشمه می‌گیرد، این شادی در ذات ما هم وجود دارد، پس چشمه‌ای به نام شادی بی‌سبب، شادی زندگی، در درون ماست که داریم در حال جوشش و فوران است، هر لحظه که بخواهیم می‌توانیم از آن بهره‌مند شویم که با پذیرش، این چشمه از درون ما جاری می‌شود و ما شادی و آرامش را تجربه می‌کنیم. پس از مدتی خلاق می‌شویم و ذوق در ما پدید می‌آید، دیگر از کسی تقلید نمی‌کنیم و فکرهای مان را خودمان خلق می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۸

مرا عهدی ست با شادی، که شادی آن من باشد

مرا قولی ست با جانان، که جانان جان من باشد

من به عنوان هشیاری، با شادی، با خداوند، عهدی بستم که شادی آن من و ذات من باشد، چون ذات و جنس من با ذات زندگی یکی است، خداوند از جنس شادی و آرامش است، من هم که از جنس زندگی هستم، وجودم لبریز از شادی، سکون و آرامش است و باید این شادی را در جهان پخش کنم، پس تنها عهد و پیمان من با زندگی شاد زیستن، و تنها قول من به جانان، زنده شدن به جان زندگی و خداوند است.



مورد بعدی زنده بودن به زندگی:

(۶) انصتوا - خاموش باشید

انصتوا یعنی خاموش باش، ذهنت را خاموش کن، فرمانی ست که از طرف خداوند به ما رسیده، باید این فرمان را اجرا کنیم، انصتوا، یعنی خاموش کردن ذهن، انصتوا یعنی بی‌ذهنی، بی‌واکنشی و ساده شدن ذهن، انصتوا یعنی صفر کردن مقاومت و قضاوت، وقتی ذهن خاموش است، قضاوتی هم در کار نیست، به عنوان شاهد و ناظر، فقط نظاره‌گر هستیم، خاموش کردن، ذهن مهمترین تمرین معنوی است. سکوت ذهن، نزدیکترین حالت ما به خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید انصتوا

تا زبانتان من شوم در گفتگو

(۷) پذیرش قضا و کُنْ فِکَانَ

قضا اراده الهی و تصمیم خداوند در این لحظه است، قضا یعنی خدا، هر لحظه اراده و قضاوت می‌کند و در این لحظه اتفاقی برای ما پیش می‌آورد که بهترین اتفاق برای تغییر ماست، باید فضا را باز کنیم تا قضا کارش را انجام دهد. این لحظه یک نیروی قضاوت می‌کند و تشخیص می‌دهد ما زیر نفوذ آن نیرو هستیم، آن نیرو قضاست، قضا در واقع انتخاب و فکر کردن خداوند است، کُنْ فِکَانَ یعنی خداوند تصمیم می‌گیرد، اراده می‌کند و اتفاقی را به وجود می‌آورد، باید فضا را در اطراف اتفاق باز کنیم، تا بشو، می‌شود خداوند به کار افتد، تحول ما، و فرآیند تبدیل ما توسط قضا و کن فکان صورت می‌گیرد، قضا و کن فکان است که انسان را اداره می‌کند، کُنْ فِکَانَ، توان مندی شکوفایی ما در این لحظه است؛



توان مندی تبدیل و تغییر ماست. این توان مندی در ذات همه انسان‌ها هست. در صورتی که فضاگشایی کنیم، فرم ما آباد و بی فرمی ما وسیع و ریشه‌دار می‌شود.

ما با «تسلیم و فضاگشایی»، با «قضا و کُن فکان» عملاً همکاری می‌کنیم؛ و این همان توکل و اعتماد به زندگی است، همانطور که گلی باز می‌شود، درختی جوانه می‌زند و شکوفه می‌دهد، ما هم زیر نفوذ قضا و کن فکان هستیم، همه چیز زیر قانون کن فکان قرار دارد، ولی من ذهنی قضا و کن فکان را زیر پا می‌گذارد.

اگر کسی به درک این موضوع برسد که این لحظه خدا تصمیم می‌گیرد و اتفاق را برای من بوجود می‌آورد، باید در اطراف آن فضا باز کنم، اتفاق هر چه باشد باید بپذیرم و مرکز را عدم کنم تا خداوند قدم به مرکز بگذارد، در این حالت کن فکان به نفعش کار می‌کند، پس شرط این که قضا و کُن فکان به نفع ما کار کند، تسلیم و عدم مقاومت به اتفاق این لحظه است. اگر به اتفاق این لحظه مقاومت کنیم، آسمان درون ما باز نمی‌شود، همچنین وقتی فضا را در اطراف اتفاقات می‌گشاییم، خداوند با فرمان کن فکان مرکز ما را عدم می‌کند، همانیدگی‌ها و دردهای ما شفا می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۵

بیا بیا که هم‌اکنون به لطفِ کُن فیکون

بهشت در بگشاید که غیر ممنون است

خدا هر لحظه ما را صدا می‌زند، بیا، به این لحظه بیا، صرفه‌نظر از آنچه که در گذشته انجام داده‌ای، هم‌اکنون به فرمان «قانون قضا» و به لطف «قانون کُن فیکون» خدا می‌گوید: «بشو و می‌شود». بهشت، مرکز عدم، درش را به روی تو می‌گشاید، برکت، شادی و آرامش آن ناگسستنی و دائمی است، پس فضا را بگشا، اتفاقات را بپذیر، و زندگی را با پذیرش بی‌قید و شرط اتفاق این لحظه آغاز کن تا «کُن فکان» در تو به کار افتد.



در بهشتِ عدم به رویت گشوده شود و برکات این فضای گشوده شده تمام وجودت را در بر گیرد که آن برکات ناگسستنی است و هرگز قطع نمی‌شود.

۸) اجرای قانون جبران مادی و معنوی

قانون جبران، قانون کائنات است، و در تمام جنبه‌های زندگی ما نمود پیدا می‌کند که موجب پیشرفت یا شکست مادی و معنوی ما خواهد بود پس بر ماست که حتما این قانون را رعایت و اجرا کنیم،

قانون جبران دو جنبه دارد:

جبران مادی و معنوی:

برای اجرای قانون جبران معنوی، باید وقت بگذاریم، در روز حداقل دو ساعت باید به برنامه گنج حضور گوش بدهیم، ابیات را یادداشت کنیم، از روی ابیات مرتب بخوانیم، ابیات کلیدی را حفظ کنیم، مخصوصا ابیاتی را که مرتب در برنامه‌ها تکرار میشود حتما حفظ کنیم تا در چالش‌ها بتوانیم از آنها کمک بگیریم، نمی‌شود ده دقیقه به برنامه گوش بدهیم فکر کنیم همین کافی است، نه، کافی نیست. یک برنامه را باید از اول تا آخر گوش بدهیم، بیت‌به‌بیت باید بخوانیم و تأمل کنیم، بگذاریم ابیات مثل چراغ در درون ما روشن شوند.

جنبه دیگر، قانون جبران، جبران مادی است. اگر به برنامه گوش می‌کنیم ولی جبران مادی نکنیم، باید بدانیم که متعهد به برنامه نیستیم و برنامه گنج حضور، روی ما اثر نخواهد گذاشت. باید ماهیانه به عنوان جبران به برنامه کمک مالی بکنیم، البته در اصل به خودمان کمک می‌کنیم یعنی خودمان را به حساب می‌آوریم و برای خودمان ارزش قایل می‌شویم. تا ذهن اجازه دهد که برنامه روی ما کار بکند، همانطور که برای خرید چیزی باید بهایی بپردازیم، برای نصب شدن برنامه در خودمان هم، باید بهای آن را بپردازیم، وگرنه ذهن نمی‌گذارد برنامه را از آن خودمان بدانیم، پس قانون



جبران مادی و معنوی را حتماً باید انجام بدهیم تا پیشرفت کنیم، یکی از دلایل عدم پیشرفت ما رعایت نکردن قانون جبران است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

خیره میا، خیره مرو، جانب بازار جهان

زان که درین بیع و شری، این ندهی، آن نبری

*بیع و شری: خرید و فروش؛ معامله

مورد نهم:

۹) تعهد و هماهنگی، مداومت و تکرار و طلب است:

ما باید دائماً به مرکز عدم متعهد و با آن هماهنگ بشویم، یعنی فکر و عمل ما باید از مرکز عدم بیاید، مدت زیادی باید مرکز عدم را ادامه دهیم مثلاً دو سال یا بیشتر، بستگی به کار ما دارد، هر روز تا آن جا که می توانیم مرکز عدم را تکرار کنیم، پس از چند سال تمرین و کار روی خود، می بینیم که مرکز ما دیگر همیشه عدم است، قانون تعهد و هماهنگی یعنی متعهد و مصمم بودن به انجام کاری، بطوریکه هیچ چیز و هیچ کس نمی تواند جلوی ما را بگیرد و در این راه طلب داریم، طلب زنده شدن به خدا، میزان تعهد ما بستگی به طلب ما و اجرای قانون جبران دارد، اگر ما توجه، تمرکز و مداومت روی یک کاری می گذاریم حتماً به آن کار تعهد داریم، باید به خودمان ثابت کنیم که به برنامه گنج حضور متعهد هستیم، به مرکز عدم، به فضاگشایی متعهد هستیم، ما تعهد داریم، از اتفاق این لحظه به عنوان ابزار، برای ساخت زندگی مان استفاده نکنیم، متعهد هستیم که در ذهن نباشیم و از فکری به فکر دیگر نپریم، متعهد هستیم که دائماً ناظر ذهن مان باشیم، متعهد به قانون قرین هستیم و اطراف آدم هایی که می خواهند ما را به ذهن بکشند نمی رویم. اگر به مولانا متعهد هستیم حتماً شعرهایش را می خوانیم، معنی آن را پیدا کرده و روی خودمان اعمال می کنیم، متعهد بودن



لزوم به مداومت و طلب را ایجاب می‌کند، باید ثابت کنیم متعهد هستیم، اگر متعهد واقعی باشیم، آثارش را حتما در زندگی‌مان خواهیم دید.

بدون تعهد و هماهنگی، بدون طلب و بدون قانون جبران، حرکت از من ذهنی به سوی فضای یکتایی امکان‌پذیر نیست و در این راه موفقیتی کسب نخواهیم کرد.

برگرفته از برنامه‌های گنج حضور

با احترام: سرور از گلستان

با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۲

قصه آن آبگیر است ای عنود

که در او سه ماهی اشگرف بود

مولانا در داستانی بسیار زیبا انسانها را به سه دسته تقسیم کرده که در آبگیری که همان من ذهنی است، مانده اند.

عنود یعنی ستیزه گر و مولانا من ذهنی را ستیزه گر خطاب می کند.

دسته اول انسان عاقل که با کمترین درد و کوشش به دریای یکتایی وصل می شود، چون فضا گشا است.

دسته دوم انسان نیمه عاقل که بیشتر هوشیاری جسمی دارد، ولی مقداری هم آگاه به حضور شده و با زحمت و درد

هوشیارانه به بحر یکتایی وصل می شود.

ماهی نادان که آنقدر من ذهنی را ادامه می دهد تا در آتش دردها سرخ شود تا از خدا طلب کمک کند.

ماهی نیمه عاقل با زحمت زیاد، تحقیق کردن و تقلید از بزرگان پیش میرود.

چون ماهی نیمه عاقل مدت ها در آبگیر با ماهی عاقل بود می توانست از ماهی عاقل یاد بگیرد و عاقل شود.

وقتی ماهی نیمه عاقل به درد افتاد خود را در خطر دید، فهمید باید راه ماهی عاقل را می رفت و فرصت را از دست داده،

ولی خیلی زود به خود آمد که نباید حسرت گذشته را بخورد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۲

گفت: آه من فوت کردم فرصه را

چون نگشتم همراه آن رهنما



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۴

بر گذشته حسرت آوردن خطاست

باز ناید رفته، یاد آن هباست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۳

گفت دیگر: بر گذشته غم مخور

چون ز تو بگذشت ز آن حسرت مبر

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۹۷۶

این یکدم عمر را غنیمت میدان

از رفته میندیش وز آینده مترس

این که تا فرصت هست، تا آنقدر من ذهنی هوشیاری ما را پایین نیاورده، تا من ذهنی جسم را مریض نکرده به مولانا وصل شویم، او را راهنمای خود کنیم که وقتی دیر شود حسرت خوردن فایده ای ندارد. ماهی نیمه عاقل فهمید باید به من ذهنی بمیرد تا مردم دست از سر او بردارند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۸

لیک زان نندیشم و بر خود زنم

خویشتن را این زمان مرده کنم

غم گذشته را خوردن فایده ای ندارد، باید سعی و تلاش کنم فضا باز کنم، هوشیاری بیشتر شود و من ذهنی را صفر کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۹

پس برآرم اشکم خود بر زبر

پشت زیر و می‌روم بر آب بر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۰

می‌روم بر وی چنانکه خس رود

نی به سبّاحی چنانکه کس رود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۱

مرده‌گردم خویش بسپارم به آب

مرگ پیش از مرگ امنست از عذاب

من بر خلاف ماهی‌های دیگر شنا نمی‌کنم، یعنی خود و مهارت‌های خود را به نمایش نمی‌گذارم، بلکه شکمم روی آب و پشتم زیر مانند پر کاهی روی آب می‌مانم و هر جهتی که آب مرا ببرد می‌روم، تکان نمی‌خورم، مقاومت صفر است، با هیچ اتفاقی واکنش نشان نمی‌دهم، خود را در اختیار زندگی می‌گذارم و هیچ قضاوتی ندارم. این مردن به من ذهنی است که انسان را قبل از مردن به جسم آزاد می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۲

مرگ پیش از مرگ امنست ای فتی

این چنین فرمود ما را مصطفی



در این صورت بود که ماهی نیمه عاقل نجات پیدا کرد، وقتی صیادان دیدند ماهی نیمه عاقل به درد نمی خورد، با ناراحتی او را گرفتند به او تف کردند و روی خاک انداختند. او را با تف کردن حقیر کردند و به خاک انداختن ماهی باعث شد او درد بکشد ولی او مقاومتش صفر بود و هیچ واکنشی نشان نداد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۵

هر یکی زان قاصدان بس غصه برد

که دریغا ماهی بهتر بمرد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۶

شاد می شد او کز آن گفت دریغ

پیش رفت این بازیم رستم ز تیغ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۷

پس گرفتش یک صیاد ارجمند

پس بر او تف کرد و بر خاکش فکند

وقتی ما بر خلاف من های ذهنی فکر و عمل می کنیم، وقتی در جمع به غیبت گوش نمی کنیم و در غیبت گویی مشارکت نداریم، وقتی به حرف های دیگران اهمیتی نمی دهیم، واکنش نشان نمی دهیم کلا با من های ذهنی مشارکت و معاشرت نداشته باشیم، مردم دست از سر ما بر می دارند چون به درد آنها نمی خوریم، برای آنها بی مصرف می شویم در این صورت ما باید خوشحال باشیم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۳

این دم ار یارانت با تو ضد شوند

وز تو برگردند و در خصمی روند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۴

هین بگو: نک روز من پیروز شد

آنچه فردا خواست شد امروز شد

اگر من خود را ماهی نیمه عاقل می دانم، آیا هوشیاری من آنقدر بالا رفته، آنقدر فضا گشایی عادتت شده که با هیچ

دردی، با هیچ واکنشی از طرف دیگران، تکان نخورم و درد هوشیارانه بکشم تا فضای درونم باز شود؟؟؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۱۳

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست

با سپاس فراوان.

افسانه. اصفهان



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار، برنامه ۹۲۰، غزل شماره ۲۵۳.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

چند نهران داری آن خنده را

آن مه تابنده فرخنده را

انسان به عنوان امتداد خداوند در زمین، منبع و مرکز شادی و عشق و فراوانی و کوثر خداوندست و طبیعی ترین حالت او اینکه، چون دوران کودکی، شاد، رها، آزاد و فارغ از هر کم‌وبیش ماجرا باشد، اما او را چه شده که خندیدن، شاد بودن و لذت بیکرانه عشق که مهم ترین خاصیتش می باشد را فراموش کرده!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذت بیکرانه ایست، عشق شده ست نام او

قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟

آری او دچار نسیان و فراموشی شده، خود را با چیزها هم‌هویت کرده و جنس اصلی خویش را فراموش!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۷۸

باز چون پروانه نسیان رسید

جانان را جانب آتش کشید



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

بنده کند روی تو صد شاه را

شاه کند خنده تو بنده را

خنده‌های پنهان و زندگی‌های به تله افتاده در پس هزاران همانیدگی ریزودرشت، چنان نیرو و قدرتی دارد که طاق و طرنبین و حیثیت بدلی روح‌های خفته را، به محض آگاهی از حقیقت بزرگ رستاخیز انسان، درهم فرومی‌ریزد و او را از افسانه‌ی بدلی ذهن به حقیقت وجودی خویش رهنمون می‌گردد و خود را پادشاه دوعالم می‌بیند که بی‌خواست و بی‌نیاز ، در گرو و در بند هیچ چیز و هیچ کس نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

خنده بیاموز گل سرخ را

جلوه کن آن دولت پاینده را

و آنگاه تمام زیبایی‌های عالم، در پرتو حسن عنایت او معنایی دیگر از زیبایی را تجربه می‌کنند و تمام زیبایی عالم محتاج ذره‌ای از این جمال و شکوه!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

بسته بدانست در آسمان

تا بکشد چون تو گشاینده را

و درهای پررزق و برکت آسمان دل در انتظار تا کوبندگان و طالبان حقیقی خویش را دریابد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

دیدۀ قطار شترهای مست

منتظرانند کشاننده را

*قطار: یک رشته شتر

جام‌های لبریز از عشق در دست عاشقان جهان، همواره به دور می‌گردد و تشنگان این جام، یابندگان و مُدرکان حقیقی که به عشق، جام را سر دهند و بنوشند و گواراست هر جرعه بر جانشان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

زلف برافشان و در آن حلقه کش

حلق دوصد حلقه رباینده را

و تنها با عشق، حلقه‌ی جیره‌خواران همانیدگی‌ها ربوده می‌شود و در این بحر غرق.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

بنگر این کشتی خلقان غرق عشق

اژدهایی گشت گویی حلق عشق

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۴

اژدهایی ناپدید دل‌ربا

عقل همچون کوه را او کهربا



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

روز وصالست و صنم حاضرست

هیچ مپا مدت آینده را

و همه چیز در این لحظه، آماده تا گنج بی‌نهایت حضور را دریابیم و خورنده جام‌های گوارا و نوشین باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

عاشق زخمست دف سخت‌رو

میل لبست آن نی نالنده را

و جان درهم تنیده از زشتی همانیدگی‌ها، سخت مشتاق بیداری شده و آماده نواختن به دستان مهربان زندگی!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

بر رخ دف چند طپانچه بزن

دم ده آن نای سگالنده را

آماده سیلی خوردن از دستان زندگی، تا هر آنچه از خنده‌ها و شادی‌ها در پرده همانیدگی‌ها پنهان کرده، بیرون ریزد و در جهان عشق پراکند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

ور به طمع ناله برآرد رباب

خوش بگشا آن کف بخشنده را



و نشانهٔ انسانی که وجودش کارگاهی برای تجلی عشق ایزدییست؛ رها شدن از دید محدود اندیش و پیوستن به چشمهٔ کوثر و فراوانی و رواداشت بر خود و دیگران.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۳

عیب مکن گر غزل اَبتر بماند

نیست وفا خاطر پرنده را

*اَبتر: بریده دُم، ناتمام

جانی که به خواست و اراده‌ی خداوند، بیدار و آگاه گشته، متناسب با ظرف وجودی‌اش، اجازهٔ دید جان را دارد و گاه بر این آسمان اوج می‌گیرد و گاه در فرود است و همچنان شرط، تسلیم است و رضا و بندگی، آتش دل نشدن و همواره بر این آستان نشستن و با چشم ذهن نیابیدن!

والسلام

با احترام، سرور از شیراز



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com